برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

# پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و سوم

خانم لیلا

خلاصه غزل ۲۵۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور

پیش کَش آن شاهِ شکَرخانه را
آن گُهَرِ روشنِ دُردانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

- پیش کَش: پیش بیاور.
- شکَرخانه: بسیار شیرین
-دُردانه: دانهٔ مروارید یکتا

ای انسان، آن شاه شکَرخانه یا خدا را به‌سوی مرکزت بکش و از جنس او شو. چراکه اگر آن شاه به‌سوی تو بیاید، به‌صورت یک گوهرِ همیشه روشنِ یکتا جلوه می‌کند.

نکته ۱:

این بیت، لغزشِ من‌ذهنی را که فکر می‌کند خدا باید ما را درست کند چون قدرتش از ما بیشتر است و ما به‌صورت جبری هیچ کاری نباید بکنیم باطل می‌کند. «پیش کَش» یعنی ای انسان تو پیش کَش و تو کاری بکن، پس ما را از دست روی دست گذاشتن و نشستن رها می‌کند.

نکته ۲:

ما هر لحظه به‌جای این‌که با فضاگشایی، شاهِ شکرخانه را پیش بکِشیم، چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان می‌کِشیم و سبب خشم، مقاومت، استرس و بدبختی خود می‌شویم. درواقع ما با خدا قهر کرده‌ایم، پس باید پیش‌قدم شویم و اولین کسی باشیم که دستش را برای آشتی دراز می‌کند.

نکته ۳:

شاه شکرخانه شاهِ تمام است که هم روشنایی دارد و هم مهربان و عقل کل است. او ما را اداره می‌کند و همه‌اش شادی، رحمت و شیرینی است. او همیشه حاضر است که به ما کمک کند، اما چون ذهنمان را به مرکزمان می‌آوریم، این کمک را نمی‌توانیم بگیریم.

نکته ٤:
اگر بالای جو زمین برویم آفتاب همیشه می‌درخشد و هیچ موقع غروب نمی‌کند. پس غروب به‌علت حرکت زمین است. ذهن ما هم چون می‌چرخد و چیزها را به مرکزمان می‌آورد، برحسب آن می‌بینیم و این گوهر خاموش می‌شود.

نکته ٥:
دُردانه یعنی مروارید یکتا و علامت یکتا بودن ماست. تمام دردسرهای ما از دیدن برحسب همانیدگی‌هاست و اگر شاه شکرخانه با فضاگشایی به مرکزمان بیاید یکتا می‌شویم و از این دویی و دیدن برحسب من‌ذهنی بیرون می‌پریم.

نکته ٦:
باید این برنامه را از اول تا آخر خوب گوش بدهیم، ابیات را تکرار کنیم و با فضاگشایی دائماً حواسمان به خودمان باشد. مهم است که بدانیم پندار کمال، ناموس و «می‌دانم» داریم و من‌ذهنی خودمان و دیگران مزاحم پیشرفت ما هستند.

نکته ۷:
پیش کشیدن شاه با تکرار این ابیات که مرتب دید من‌ذهنی را عوض می‌کنند میسر می‌شود و اگر در هر بیتی مراقبه کنیم، در نهایت به زندگی تبدیل می‌شویم. درواقع مولانا به‌طور غیر مستقیم به ما می‌گوید که خودمان شاه شکرخانه‌ایم و در مرکزمان برکات زندگی را داریم.

آن شَهِ فرّخ‌رُخِ بی‌مِثل را
آن مَهِ دریادلِ جانانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

-فرّخ: مبارک، زیباروی، نیک
شاهی را پیش کَش که رخش مبارک است و اگر به مرکزت بیاید، هم درونت گشوده و زیبا می‌شود و هم در بیرون اتفاقات خوبی برایت می‌افتد. او مبارک‌قدم و بی‌مانند است، مثلِ ماهْ روشن و زیباست، جانانه و از جنس جان است و تو را بی‌نهایت جان‌دار، دریادل و زیبابین می‌کند.

نکته ۱:
«بی‌مثل» دوباره ما را از یک لغزش رها می‌کند که نکند با ذهنمان چیزی را مجسم کنیم و بگوییم این همان شاهِ فَرّخ‌رُخ است. او در این جهان مثل ندارد و ما نیز بی‌مانندیم.

نکته ۲:
من‌ذهنی دائماً مسئله و زشتی و ناقصی می‌بیند، برای این‌که خودش از آن جنس است. اگر ما ماهِ دریادل را ببینیم، خواهیم فهمید که او جانانه یعنی از جنس جان است و کامل است.

نکته ۳:
جانانه چند معنی دارد. هم به‌معنی کامل و کافی است، یعنی انسان هیچ‌چیز دیگر نمی‌خواهد و هم به‌معنی معشوق زیبا و شبیه جانِ ماست.

نکته ٤:
ما چون من‌ذهنی را دائماً به مرکزمان کشیده‌ایم افسرده‌حال و پژمرده هستیم، ولی خداوند بی‌نهایت شادی و شوق زندگی دارد.

نکته ۵:
کسی که تا دیگری را می‌بیند شروع به گفتن دردهایش می‌کند، فرّخ‌رُخ نیست و بهتر است چنین کسی را نبینیم چون اگر ببینیم من‌ذهنی ما را بالا می‌آورد و هر اتفاق بدی ممکن است بیفتد. در نقطهٔ مقابل، زندگی فرّخ‌رُخی و بی‌مثلی را در ما بالا می‌آورد و هر کسی ما را ببیند مثل ما می‌شود.

نکته ٦:
این ابیات حالت طبیعی ما را که «اَلَست» یا امتداد خدا بودن است، به ما نشان می‌دهند، چون خداوند هر خاصیتی دارد ما هم داریم. اگر در حال حاضر غیر از این هستیم، اشتباه می‌بینیم و باید دیدمان را تصحیح کنیم. درواقع این ابیات برای تبدیل ما هستند.

روح دهد مُردهٔ پوسیده را
مِهر دهد سینهٔ بیگانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

آن شاه، انسانی را که در ذهنِ همانیده مرده و پوسیده شده روح می‌دهد و سینه‌ای را که از عشقِ زندگی، بیگانه و جداست مِهر می‌بخشد.

نکته ۱:
علت این‌که ما در قبر ذهن، مردهٔ پوسیده هستیم آن است که همانیدن و لحظه‌به‌لحظه دیدن برحسب همانیدگی‌ها برایمان مسئله، مانع، درد، دشمن، کارافزایی و ناامیدی ایجاد کرده و تا وقتی من‌ذهنی داریم سینه یا مرکزمان از عشق و از خدا بیگانه است.

نکته ۲:
ما فکر می‌کنیم مهر داریم، اما مهرِ ما شرطی‌شده است. مثلاً اگر همسرمان فلان کار را در حق ما بکند یا فرزندمان نمره بیست بگیرد، آن‌ها را دوست داریم و در غیر این‌صورت دوستشان نداریم. درحالی‌که مهر آن است که ما به زندگی و خداوند زنده شویم، از آن طریق مهر بورزیم و همان جنس را در دیگران ببینیم.

نکته ۳:
باید همیشه گمان ببریم که واقعاً دستکم به درجاتی مردهٔ پوسیده هستیم، برای این‌که آن جانانه، کمال و جان‌داریِ زندگی در ما نیست و چیزهای سطحی که برای تهییج و خندیدن استفاده می‌کنیم واقعاً نمی‌توانند عشق و روح به ما بدهند.

دامنِ هر خار پُر از گُل کند
عقل دهد کلّهٔ دیوانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

آن شاه دامن هر خار یا انسان همانیده را که پر از درد بوده، از چیزهای زیبا و محصولات خوب مثل روابط زیبا، رواداشت و عشق پر می‌کند. به‌جای عقلِ بی‌عقلی و دیوانگیِ من‌ذهنی نیز، به او عقل و خرد کل را می‌دهد.

نکته ۱:
هیچ همانیدگی‌ای نیست که در مرکز انسان درد ایجاد نکند. بنابراین مولانا انسان من‌ذهنی را با خار تعریف می‌کند، چون سود همانیدگی همین درد است.

نکته ۲:
ممکن است تا به‌حال فقط دردها ما را اداره کرده باشند، مثلاً وقتی با خشم، ترس از آینده، حسادت، تنگ‌نظری، نگرانی و حس گناهمان داریم زندگی می‌کنیم، این‌ها عوامل هدایت ما هستند.

نکته ۳:
آدم باید دیوانه باشد که با مرکز بدون عشق این‌همه لطمه به خودش و به روابطش با اطرافیان بزند. درواقع داشتنِ درد و همانیدگی در مرکز، نقصی است که نهایتاً ما را به خار بودن و به دیوانگی می‌کشاند.

نکته ٤:
براساس تمام کتب دینی، عرفانی و حتی علمی، ما از جنس من‌ذهنی نیستیم، از جنس خدا و زندگی و بی‌فرمی هستیم. اگر بدن ما تقسیم شود آخر می‌بینیم که یک بی‌فرمی است که گاهی ذره و گاهی انرژی جمع‌شده می‌شود و این زندگی، خودش را به‌صورت خلأ در ما نفوذ می‌دهد.

در خِرَدِ طفلِ دوروزه نهد
آنچه نباشد دلِ فرزانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

آن شاه در طفل دوروزه، خرد و عقلی می‌گذارد که دل یک آدم عاقل هفتادساله که من‌ذهنی دارد، آن خرد را ندارد و نمی‌تواند آن‌طور فکر کند و تعجب می‌کند.

نکته ۱:
یحیی و مسیح نشان این هستند که زنده شدن به حضور وابسته به سن نیست و محدودیت سنی ندارد و انسان می‌تواند در دو یا سه‌سالگی هم به حضور زنده شود.

نکته ۲:
نباید بگوییم که این بچه چهار سالش است، چه می‌فهمد حضور یا خدا چیست؟ اتفاقاً او بهتر می‌فهمد، چون تازه از آن‌ور رسیده و از جنس زندگی و پر از شادی است و هنوز انباشتگی همانیدگی‌ها را ندارد.

نکته ۳:
ما باید به‌عنوان پدر و مادرِ عاشق حواسمان باشد که کودکمان یک آتشفشان معناست و یک مجسمه نیست. موجود بسیار زیبایی است که می‌فهمد و پر از استعداد است. پس مغزش را از طریق همانیده کردن او با باورهای تحمیلی و کهنه‌مان پوسیده نکنیم.

نکته ٤:
فرزانهٔ من‌ذهنی شبیه دلقکِ داستان مثنوی است و من‌ذهنی از زبان او صحبت می‌کند، اما طفلی ده‌ساله که فضا را گشوده، زندگی از طریق او حرف می‌زند.

(قرآن کریم، سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۱۲)
-«یَا یَحْیَ خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَیْنَاهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا.»
«ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر. و در کودکی به او دانایی عطا کردیم.»

(قرآن کریم، سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۳۰-۲۹)
-«فَأَشَارَتْ إِلَیْهِ قَالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا.»
«به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.»
-«قَالَ إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا.»
«کودک گفت: من بندهٔ خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده‌است.»

طفل که باشد؟ تو مگر مُنکری
عربدهٔ اُستنِ حَنّانه را؟
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹)

-اُستنِ حَنّانه: ستونی که حضرت رسول (ص) ابتدا به هنگام وعظ بدآن تکیه می‌فرمود.

طفل که جای خودش را دارد و انسان است، تو مگر نالهٔ ستون حنانه را منکر هستی که وقتی حضرت رسول به آن تکیه نمی‌داد، ناله می‌کرد؟ [حنانه نام ستونی بود که حضرت رسول بر آن تکیه کرده و صحبت می‌کرد و وقتی برایش منبری ساختند، دیگر به ستون تکیه نکرد و ناله ستون درآمد.]

نکته ۱:

حضور انسان روی جمادات و نباتات اثر می‌گذارد. برای همین ما آمده‌ایم به عشق زنده شویم تا به بقیهٔ باشندگان کمک کنیم آن‌ها هم خودشان را بشناسند.

نکته ۲:

تقریباً همهٔ ادیان و نوشته‌های عرفانی این موضوع را قبول دارند که وقتی ما به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شویم، روی جمادات و نباتات اثر می‌گذاریم و ارتعاش ما را می‌گیرند.

مست شویّ و شهِ مستان شوی
چون‌که بگردانَد پیمانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

اگر فضا را باز کنی و هیچ همانیدگی‌ای در مرکزت نماند، آن شاه به مرکزت می‌آید و پیمانهٔ شراب را می‌گرداند و در پیاله‌ات می‌ریزد. دراین‌صورت به‌حدی مست می‌شوی که هیچ جماد، نبات، حیوان و هیچ باشندهٔ دیگری که در این کائنات هست، نمی‌تواند به‌اندازهٔ تو مست باشد، یعنی شاه مستان می‌شوی.

نکته ۱:

چه کسی در پیالهٔ ما شراب می‌ریزد؟ اگر از بیرون چیزها را به مرکزمان می‌آوریم من‌ذهنی می‌ریزد؛ ولی اگر فضا را باز می‌کنیم، خداوند می‌ریزد؛ این‌که کدامیک بریزند دستِ خودمان است.

نکته ۲:

من‌ذهنی به‌جای شراب، در پیالهٔ ما زهر و درد می‌ریزد؛ پس برای این‌که این اتفاق نیفتد و زهر و درد نخوریم باید فضاگشایی کنیم.

بی‌خودم و مست و پراکنده‌مغز
ورنه نکو گویم افسانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

من «خود» ندارم و از خود بی‌خود شده‌ام و هنوز مست هستم. به جنس اصلی من در مسیر تکامل هشیاری هیچ آسیبی نرسیده، اما همانیده شدن با چیزها سبب شده من روی آن‌ها پخش و پراکنده‌مغز شوم؛ وگرنه من خیلی خوب می‌توانم افسانهٔ زندگی را بیان کنم.

نکته ۱:
این بیت جلوی این لغزش را می‌گیرد که انسان فکر کند اگر در ذهن افسرده شده و مقدار زیادی درد دارد، اصلش که زندگی و اَلَست است، آسیب خورده‌است. با هر میزان درد، به‌لحاظ زندگی جنس خداییت انسان نمی‌تواند آسیب بخورد، زیرا خدا آسیب نمی‌بیند.

نکته ۲:
به بیان مولانا افسانهٔ زندگی آن چیزی نیست که ما در من‌ذهنی فکر می‌کنیم. درواقع فرمول‌ها و قاعده‌هایی که برای زندگی درست کرده‌ایم مثل همسر، خانه، بچه، وضع مالیِ خوب و غیره افسانهٔ زندگی نیستند.
نکته ۳:
افسانهٔ زندگی موقعی است که ما از جنس زندگی شده‌ایم و هیچ همانیدگی نمانده و خداوند خودش را از ما بیان می‌کند.
نکته ٤:
فضاگشایی به ما این خرد و بینش را می‌دهد که ببینیم در هر چیزی که ما را به‌سمت دنیا می‌کشد، پراکنده شده‌ایم و باید آن را شناسایی و پاک کنیم.

با همه بشنو که بباید شُنود
قصّهٔ شیرینِ غریبانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

-غریبانه: شگفت، عجیب، نادر
با همه بشنو یعنی با همهٔ باشندگان مثل جمادات، نباتات و حیوانات که قصهٔ زندگی را از زبان زندگی می‌شنوند و به‌وسیلهٔ خداوند زندگی می‌کنند، تو هم بشنو. [یا با این‌همه بشنو، یعنی گرچه تماماً به او زنده نشده‌ای و زندگی را به‌طور کامل بیان نمی‌کنی، با این وصف دست روی دست نگذار، مرتب فضا را باز کن، ابیات را بخوان و گوش بده، تمرکزت روی خودت باشد و سعی خودت را بکن که افسانهٔ شیرین و غریبانهٔ زندگی را بشنوی.]

نکته ۱:
قصهٔ  شیرینی که می‌شنویم این است که ذات ما آرامش، مستی، بی‌نیازی، بی‌خودی و شادی بی‌سبب است و خداوند زندگی را به‌صورت افسانه از ما بیان می‌کند. منتها این قصهٔ شیرین، غریبانه و ناآشنا است، زیرا من‌ذهنی خودمان و دیگران می‌پندارد زندگی فقط درد، استرس و خشم است.
نکته ۲:
در دید من‌ذهنی همه‌چیز ناآشنا و غریب است و وقتی قصهٔ شیرین زندگی را از زبان مولانا می‌شنود، شگفت‌زده می‌شود که با وجود این‌همه مسئله در این دنیا، چرا مولانا می‌گوید که فقط من‌ذهنی است که زندگی را تبدیل به مسئله و دشمن و درد و کارافزایی می‌کند.
نکته ۳:
خوشبختی و موفقیت، همین فضای گشوده‌شده و تبدیل شدن ما به زندگی است که در این لحظه تجربه می‌شود.

بِشکَنَد آن رویْ دلِ ماه را
بِشکَنَد آن زُلفْ دو صد شانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

وقتی فضای درون گشوده و مرکز انسان عدم می‌شود، روی زندگی دلِ ماهِ من‌ذهنی را می‌شکند و اگر انسان بخواهد با شانه‌های من‌ذهنی، زلف سیاه معشوق را شانه کند، یعنی با عقل من‌ذهنی سر دربیاورد که خدا چیست و چگونه خودش را از ما بیان می‌کند، این شانه‌ها می‌شکنند و نمی‌توانند چیزی بیان کنند.

نکته ۱:
روی من‌ذهنی به‌نظر ماه می‌آید و نوری دارد که از طریق سرمایه‌گذاریِ زندگیِ ما در همانیدگی‌های پراکنده به‌وجود آمده‌است.

نکته ۲:
ما خیال می‌کنیم اگر برحسب همانیدگی‌ها بلند شویم، می‌توانیم افسانهٔ زندگی را بیان کنیم و بهترین زندگی را داشته باشیم، درحالی‌که ارضای این همانیدگی‌ها توهمی است که براساس آن، یک جسم مجازی در ما زندگی را به‌طور مصنوعی زندگی می‌کند.

نکته ۳:
شما باید پانصد بیتِ خوب را یا حفظ کنید یا این‌که بنویسید و همه‌جا بخوانید و هِی تکرار کنید. تکرار این ابیات که ستاره‌های دیوسوز هستند، دیوِ بدگمان را از شما دور می‌کند، جاهای لغزش را به شما نشان می‌دهد و سبب تمرکز شما روی خودتان و دوری از قرین بد می‌شود. یواش‌یواش شما نمی‌لغزید و هر دفعه که نمی‌لغزید و جان سالم به‌درمی‌برید، به فضاگشایی ادامه می‌دهید.

قصّهٔ آن چَشم، که یارَد گُزارْد؟
ساحِرِ ساحِرکُش فتّانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

-یارَد گُزارْد: بتواند به‌جا آورَد، بتواند حقّ مطلب را ادا کند.
-فتّانه: بسیار فتنه‌انگیز، بسیار زیبا

قصهٔ چشم خدا را آن‌طور که او می‌بیند، چه کسی با من‌ذهنی‌اش می‌تواند بیان کند و حق مطلب آن را به‌جا آورَد؟ او سِحرکنندهٔ ساحِرکُش و فتنه‌انگیزی است که سِحر من‌ذهنی را باطل می‌کند و در همانیدگی‌ها آشوب و زلزله به‌پا می‌کند.

نکته ۱:
وقتی با چشم او نگاه می‌کنیم معنایش این است که شاه شکرخانه به مرکزمان آمده و خدا افسانه‌ای را از طریق ما می‌خواهد بیان کند که با حرف‌های من‌ذهنی نمی‌توان بیانش کرد، ولو به‌لحاظ ذهنی دانشمندترین آدم دنیا باشیم.

نکته ۲:
من‌ذهنی با آوردن چیزها به مرکزمان ما را مسخره و سِحر کرده تا به‌عنوان اَلَست عینک همانیدگی بزنیم.

نکته ۳:
این‌که برخی می‌گویند که موجوداتی ما را جادو یا اسیر کرده‌اند و این جادو را یکی باید باطل کند، همه خرافات است.

بیند چَشمش که چه خواهد شدن
تا ابد و، بیند پیشانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

-پیشانه: ازل، آنچه پیش‌تر از آن نباشد.

وقتی او به مرکز انسان می‌آید، چشم انسان باز می‌شود. بدین‌ترتیب هم می‌بیند که تا ابد چه خواهد شد و هم آن حالت ازلی و پیشانه را می‌بیند و متوجه می‌شود که در «اَلَست» چه بوده‌است.

نکته ۱:
اگر کمی چشم ما باز شود و با فضاگشایی به هم کمک کنیم، یواش‌یواش خواهیم دید که چه اتفاقی دارد می‌افتد. می‌بینیم که در مسیر تبدیل، از راه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و بی‌ارزش شدن باورهای پوسیدهٔ قدیمی به جایی می‌رسیم که خلاقیت و شادی بی‌سبب از درون ما بالا می‌آید و نهایتاً به زندگی تبدیل می‌شویم.

نکته ۲:
ما الآن می‌بینیم که پدر و مادرها وقتی عشق ندارند و از جنس مجسمه هستند، فرزندشان را مجسمه می‌بینند و او هم مجسمه می‌شود. وقتی هم فضا را باز و عشق را در خودشان برقرار می‌کنند و مقدار زیادی به خدا زنده می‌شوند، هم خودشان و هم فرزندشان را زندگی می‌بینند.

راز مگو، رَو عَجَمی ساز خویش
یاد کُن آن خواجهٔ عَلْیانه را
-(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۹)

عَجَمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان
عَلْیانه: عالی‌قدر، شریف

این‌ها را که رازهای زندگی بودند، به زبان نیاور و خودت را به نادانی بزن. یاد کن از خداوند شریف و عالی‌قدری که ساکن و ساکت است، پس تو هم ساکت شو، فضا را بگشا و با ارتعاش کار کن.

نکته ۱:
نصیحت مولانا به ما این است که هر کار را که خدا می‌کند یاد کنیم و چون خداوند همیشه فضاگشاست، ما هم فضاگشایی کنیم و او را به مرکزمان بیاوریم تا ارتعاش او به دیگران کمک کند.
نکته ۲:
با حرف زدن نمی‌توان دیگران را متقاعد یا هدایت کرد. خدا ساکت است و سکوت و سکون را بیشتر دوست دارد. جنس ما هم بیشتر به سکوت شبیه است تا غوغا و حرف زدن، بنابراین ساکت شویم و فضا را باز کنیم.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا

با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com